

# وضع علم در ایران

در حدود بیست سال پیش ژان فرانسوا لیوتار - فیلسوف فرانسوی که چند ماه پیش چشم از جهان فرو بست - گزارشی دربارهٔ وضع علم در عالم پُست مدرن نوشت. اگر آنچه او گفته است درست باشد، علم بر پایه‌های یقینی استوار نیست و اعتبار آن به کاربردش وابسته است. حتی شاید اکنون دیگر این بحث هم مورد نداشته باشد که آیا علم مقدم بر تکنیک است یا تکنیک بر علم تقدم داشته است؛ علم و تکنیک یک چیز است. ایژکتیو بودن علم نیز در یگانگی آن با تکنیک اثبات می‌شود. اما اگر اعتبار علم به کاربرد آن بود و علم شرف ذاتی نداشت، عالمان این همه مجاهدت در راه علم و کشف حقایق علمی نمی‌کردند. بحث در این نیست که علم به طور کلی شرف ذاتی ندارد و هر چه هست علم کاربردی است؛ گالیله و نیوتون گرچه بنای علمی را گذاشتند که مآل آن کاربردی شدن بود، خود اهل نظر بودند و در طلب علم نظری پژوهش کردند. پس چگونه فیلسوف پُست مدرن علم را بی‌ارتباط با یقین می‌خواند؟ فیلسوف پُست مدرن در باب معنی علم بحث نکرده است. به نظر او بنایی که علم جدید بر آن استوار بود اکنون در باطل فرورفته و با این حادثه علم بی‌بنیاد شده است، نه اینکه از ابتدا بنیادی نداشته است. بسیار خوب، به فرض اینکه بپذیریم علم در عالم پُست مدرن چنین و چنان شده باشد، این قضیه به ما چه ربطی دارد؟ ما می‌خواهیم بدانیم که علم در کشور ما چه وضع و مقامی دارد. وقتی به علم یا هر چیز دیگری در عالم کنونی از هینک پُست مدرن نگاه کنند، بعضی از اهل فضل اشکال می‌کنند - و اشکالشان ظاهراً بسیار موجه است - که ما هنوز در خم کوچه‌های منازل اول مدرنیته هستیم و راه بسیار تا مرحله پُست مدرن داریم. پس بهتر است به جای اینکه خود را به وضع پُست مدرن مشغول کنیم در فراهم آوردن شرایط تجدد بکوشیم. این سخن در ظاهر درست و موجه، در جای خود اظهار نشده و قرار نگرفته است و به این جهت نه درست است و نه نادرست، بلکه حرف بی‌وجهی است که از بعضی مقدمات انتزاعی واهی نتیجه شده است. اگر از همین کسان پرسیم که وضع علم اینجا چگونه است و ما در باب علم چه می‌اندیشیم و در کجای راه پژوهش هستیم، شاید پاسخ دهند که اینجا جای علم و پژوهش نیست. چرا اینجا جای علم و پژوهش نیست؟ پس این همه حرف و بحث دربارهٔ علم از کجا آمده است؟ اگر ما خود فکر نمی‌کنیم، لابد سخن دیگران را باز می‌گوییم و دیگران همان صاحبان علمند. آنها در وضع پُست مدرن هستند و علم را در وضع پُست مدرن می‌بینند و از هر حوزه و منطقه‌ای که باشند و هر نظری نسبت به اندیشه پُست مدرن داشته باشند، دید کلی‌شان به هم نزدیک است. لیوتار که در رسالهٔ «وضع پُست مدرن» با هابرماس بحث دارد و این هر دو که کارل پوپر را چندان به چیزی نمی‌گیرند، با او در یک چیز متفقند و آن اینکه ملاکی برای یقین علمی وجود ندارد. اصلاً پوزیتیویسم پایان کوشش‌ها یا آخرین کوشش برای دفاع از یقین علمی بود و ملاک و میزانی را می‌جست که با آن بتوان یقین و حقیقت علمی را اثبات کرد. اما چون این کوشش‌ها به جایی نرسید، پوزیتیویسم نیز خود به خود از صحنهٔ فلسفه کنار رفت. ولی مگر لازم است اهل علم فیلسوف باشند و ابتدا در باب مبادی علم تحقیق کنند و سپس دنبال فراگیری علوم بروند؟ نه، کسانی که دنبال علم رفته‌اند چه بسا که

کاری به فلسفه نداشته و حتی احیاناً از آن اهراس می‌کرده‌اند. لازم نیست که عالم ابتدا فلسفه بخواند و سپس به علم بپردازد، ولی اگر برای تحصیل علم باید خاطر به آن داد و علم، دوست داشته عالم است، نباید وابسته به چیز دیگر و وسیله برای رسیدن به مقصدی که معمولاً نسبت به علم دانی است، باشد. اینجا بحث فلسفی مطرح نیست، اما هر وقت و هر جا مردم با علم نسبتی دارند، در یک نسبت علم را می‌جویند و در نسبت دیگر از آن می‌گریزند، هر چند که شاید در حین گریختن، به علم دوستی هم تظاهر کنند.

غرب علم را آسان و ارزان به دست نیاورده بلکه در راه آن مجاهدت‌های بسیار کرده است. اکنون هم دانشمندان بزرگ در غرب و در همه جای عالم هستند و دامنه پژوهش علمی وسعتی بیشتر از سابق دارد؛ اما علم با قدرت تکنیک یکی شده است. این بدان معنی نیست که قدرت سیاسی و اقتصادی و بازار سوداگری، علم را در قبضه اقتدار و اختیار خود گرفته و آن را به هر راهی که بخواهد می‌برد. اگر آمارها حاکی از آن است که در کشورهای به اصطلاح شمال، تحقیقات بزرگ را سازمان‌های نظامی و مؤسسات بزرگ اقتصادی و سوداگری سفارش می‌دهند و قسمت عمده بودجه پژوهش را آن مراکز می‌پردازند، به اشتباه نیتیم و گمان نکنیم که آنها علم را از راه به‌در می‌برند و به‌هرجا بخواهند می‌کشند. واقع امر این است که چون علم با تکنیک یگانه شده است، فی‌المثل وزارت دفاع یک کشور غربی نیز سفارش پژوهش می‌دهد و گرنه، ژنرال‌ها به پژوهش چکار دارند! اینکه بیشترین نسبت و رابطه میان علم و مراکز نظامی به وجود آمده است حادثه مهمی در تاریخ علم است، اما معنی‌اش این نیست که زمام علم را نظامیان به دست گرفته باشند بلکه علم به چیزی مبدل شده است که به درد نظامیان می‌خورد و آنها بدان محتاجند. اکنون همه عالم به علم به همین نحو نگاه می‌کنند. پس آنکه می‌گوید ما به پست مدرن چه کار داریم ملتفت نیست که ما چه به پست مدرن کار داشته باشیم چه نداشته باشیم، پست مدرن با ما کار دارد و از سر ما دست بر نمی‌دارد:

گفت من پوست را گذاشته‌ام

پوست از من همی ندارد دست

لازم نیست که کسی طرفدار غرب و دوستدار پست مدرن و روشنفکر یا چیزهایی از این قبیل باشد تا از عینک پست مدرن غربی به علم نگاه کند. ما به خودمان بنگریم و ببینیم راجع به علم چه فکر می‌کنیم و از خود بپرسیم که آیا بر اثر این فکر نیست که علم و پژوهش ما مشکل‌های بسیار دارد. در هر صورت، این یک مسئله مهم است که تصور و نظر ما درباره علم تا چه اندازه با وضع علم و پژوهشمان متناسب است.

از سال‌ها پیش این سخن در دهان‌ها افتاده است که علم از ارزش جداست و البته مراد از ارزش آن معنایی نیست که این اصطلاح در دوره اخیر فلسفه اروپایی پس از نیچه پیدا کرده است بلکه معمولاً ارزش به جای فضیلت و خیر و امر اخلاقی به کار می‌رود. به عبارت دیگر، صرف‌نظر از تعارفات و مشهورات، آنچه در سال‌های اخیر راجع به علم گفته‌اند (و ظاهراً کسی درباره آن تأمل نکرده است) این است که علم و اخلاق به هم راهی ندارند و یکی از دیگری بر نمی‌آید. البته گاهی قید «منطقاً» را هم در کار آورده‌اند که قید عجیبی است و اگر اخلاق منطقاً از علم نتیجه می‌شد اقتضا و معنی‌اش این بود که اخلاق نه فقط با علم نسبت دارد بلکه باید از سنخ علم باشد. من فعلاً وارد این بحث نمی‌شوم که فهم آن موقوف به طرح بعضی مقدمات و اطلاع بر آراء بعضی حوزه‌های نوکانتی لوژیسیست (منطق‌انگار) است، ولی این را همه می‌دانیم که گفته‌اند در علم، احکام اخلاقی جایی ندارد. کسی هم در این قول چون و چرا نکرده و اگر مخالفتی کرده‌اند (که من از آن خبر ندارم) از موضع سیاسی و ایدئولوژیک بوده است. چند سال پیش که من می‌خواستم این مسئله را که صورت شعار پیدا کرده بود، درست مطرح کنم، می‌پنداشتند که فرض سیاسی دارم. راستی ما که می‌گوییم علم عزیز و شریف و مایه شرف آدمی است، چرا در این سال‌ها هرگز فکر نکردیم که چگونه چیزی که مایه شرف است با اخلاق نسبت نداشته باشد و اخلاق از آن برنیاید؟ شاید کسانی که گفتند اخلاق منطقاً از علم بر نمی‌آید، کم و بیش به این نکته

توجه داشتند؛ ولی دیوید هیوم که این قضیه را پیش آورد، کاری به منطقی نداشت. معاصران غربی هم که در این بحث وارد شده‌اند از نسبت میان علم و اخلاق پرسیده‌اند. آنان اگر نسبت میان علم و اخلاق را نفی کرده‌اند مرادشان نسبت منطقی نبوده بلکه می‌خواسته‌اند بگویند اخلاق و علم دو وادی از هم جداست. افزودن قید «منطقاً» مسئله را تقریباً بی‌معنی می‌کند، یا لاف‌آئل آن را از اهمیت و مسئله بودن می‌اندازد.

بگذریم. مراد این بود که هرگز و هنوز برای ما این مسئله مطرح نشده است که علم چیست و در عالم چه شأنی دارد. تصور رایج این است که علم کالایی است که می‌توان آن را خرید و مصرف کرد. طریق تولید و نشر و بسط آن هم تأسیس دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی و پژوهشگاه‌هاست. حتی این تلقی هم اظهار شده است که چون علم با ارزش سر و کار ندارد، می‌توان علوم را از غرب یا از هر جای دیگر فراگرفت و در سایه ارزش‌های دینی و ملی خود از آن بهره‌برداری کرد. اخیراً یک سازمان علمی در یک پرسش‌نامه پرسیده است آیا می‌توان علم دینی پدید آورد. هر کس اطلاعی از تاریخ علم داشته باشد می‌داند که نحوی علم دینی وجود داشته است و وجود دارد؛ پس چرا از امکان پدید آوردن (و نه پدید آمدن) علم دینی پرسیده‌اند؟ در این پرسش نظر به هر علمی و هر نحوی از علم نیست. شاید روح پرسش این باشد که آیا می‌توان علمی پدید آورد که تمام اوصاف علم تکنولوژیک را داشته باشد و در عین حال بتوان صفت دینی به آن نسبت داد.

همه این گفته‌ها که به اشاره ذکر کردیم به یک جا می‌رسد و اساساً این است که علم ریشه ندارد، بلکه تابعی از قوای ادراکی و احوال نفسانی ماست. این علم را چرا باید فراگرفت؟ این علم را نمی‌توان فراگرفت، زیرا در شرایط کنونی هستی و نیستی ما به آن بسته است. توسعه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی همه به توسعه علم وابسته‌اند و چون اینها را می‌خواهیم، توسعه علمی هم یک امر ناگزیر شده است. منتهی به زبان آوردن این معنی برایمان آسان نیست و ترجیح می‌دهیم که بگوییم علم را برای شرف آن می‌خواهیم و البته اگر به زندگی‌مان نیز قوام و ثبات بدهد نه فقط از شرف آن کاسته نمی‌شود، بلکه نشانهٔ جامعیت آن است.

می‌گویند هنوز دانشمندانی هستند که بی‌توجه به نتایج و فوایدی که علم برای آنان یا برای هر کس دیگر دارد، با عشق و علاقه به پژوهش می‌پردازند. آنها به هیچ کار دیگر جز کار علم رغبت ندارند. پس چگونه گفته می‌شود که علم را به حکم ضرورت و برای فواید و نتایج آن طلب می‌کنند؟ هر جا که دانشمندان بزرگ باشند و با رغبت و تعلق به تحقیق بپردازند، در آنجا هنوز علم شرف ذاتی خود را حفظ کرده است. من اصراری ندارم که بگویم عهد دوستی علم (فیلوسوفیا) پایان یافته است یا به زودی پایان می‌یابد، ولی در عالم کنونی این دانشمندان نیستند که علم را راه می‌پرند، بلکه نظام علمی است که دانشمندان را استخدام می‌کند و به آنها می‌گوید که در چه باب پژوهش کنند و... این نظام که عین نظام تکنیک است نه فقط تکلیف علم یک جامعه یا یک کشور را معین می‌کند، بلکه به جهان علم و علم همهٔ جهان جهت می‌دهد. به این، جهت مسائل علمی ما هم همان مسائل علم اروپا و آمریکا است، اما اروپاییان و آمریکاییان که به مسائل علمی خود می‌پردازند و آن مسائل را حل می‌کنند به کاری مفید و مؤثر مشغولند و آثار پژوهش‌های علمی آنان مشهود است. دانشمندان ما هم اگر در مؤسسات و مراکز علمی عالم توسعه‌یافته پژوهش کنند، مثل همکاران غربی خود در حل مسائل شریکند و حال آنکه وقتی در کشور خود به کار علم می‌پردازند، دچار مشکل می‌شوند. مشکل اصلی و اساسی این است که می‌بینند که مسائل علمی فرارسیده از خارج، یعنی مسائلی که دیگران طرح کرده‌اند، مسئله آنها نیست زیرا کسانی که در صنعت و تکنولوژی ناگزیر از پژوهش‌ها و تجربیات گذشتهٔ غرب بهره می‌گیرند به مسائل کاری ندارند و اصولاً مسئله حل شده دیگر مسئله آنان و مسئله هیچ کس و هیچ مردمی نیست و ضرورت و معنی ندارد که دانشمندان وقت خود را صرف آن کنند. این است که دانشمند در عالم ما قدری غریب است یا در جای خود قرار ندارد.

یک بار دکتر هشترودی در کلاس درس به مناسبت از یک دانشمند ایرانی یاد کرد که آمده بود در

دانشگاه تهران به کار مشغول شود، اما چون چندین ماه او را بلا تکلیف گذاشته و به او جوایی نداده بودند، ناچار راه مجانبت در پیش گرفته و در یکی از دانشگاه‌های آمریکا به تدریس و تحقیق مشغول شده و پس از چند سالی در زمره دانشمندان بزرگ و نامدار در آمده بود. از فحواى آنچه دکتر هشترودی می‌گفت، استنباط کردم که می‌خواهد بگوید اگر آن دانشمند در ایران مانده بود، هرگز به مقامی که در علم پیدا کرد نمی‌رسید و استادی در عداد سایر استادان رسمی بود. یعنی داشتن قوه و استعداد فردی و شخصی برای پژوهشگر شدن کافی نیست و اگر شرایط مساعد نباشد، استعدادها تپاه می‌شود.

چه شرایطی برای علم و پژوهش علمی لازم و مناسب است؟ و آیا این شرایط صرفاً در کشورهای توسعه یافته و پیشرفته علمی - صنعتی وجود دارد؟ معمولاً وقتی از شرایط علم و پژوهش علمی سخن به میان می‌آید، نظرها متوجه کتاب و مدرسه و فضای آموزش و پژوهش و معلم و آزمایشگاه و بودجه پژوهش می‌شود و این توجه بی‌جا و بی‌وجه هم نیست، زیرا اگر اینها نباشد، چگونه آموزش و پژوهش صورت گیرد؟ اما اینها گرچه از لوازم علم و پژوهشند، شرط اصلی و حقیقی و مقدم آن نیستند، چنان که ممکن است در جایی همه اینها باشد و اشخاص بسیار رسماً به کار علم بپردازند، اما در حقیقت به چیزی جز کالبد بی‌جان علم یا علم تقلیدی نرسند. چنان که بعضی وزارت‌خانه‌های ما بودجه نسبتاً کلان پژوهش دارند، اما در کار پژوهش چندان موفق نیستند. تأمین اعتبارات مالی و ساختن مدرسه و تأسیس آزمایشگاه و کتابخانه مهم و لازم است و عالم علم بدون آنها تحقق نمی‌یابد، ولی چیزی باید باشد که داعی پدید آوردن این مؤسسات و مایه نشاط و دوام آنها باشد. این شرط به نظر بعضی صاحب‌نظران تعلق و بستگی خاصی است که - اگر نظرمان را به علوم جدید و به چهار صد سال اخیر محدود کنیم - بیان و صورت نظری آن در فلسفه جدید تفصیل یافته است، و با این تعلق بشر توانسته است که زمین و آسمان را مسخر سازد و بر عالم مستولی شود. پیداست که با این تلقی نظام اخلاق و رفتار و سیاست و معاملات نیز دگرگون می‌شود. توجه کنیم که سودای تصرف در موجودات و استیلای بر طبیعت یک امر نفسانی و روان‌شناسی نیست، بلکه جلوه عملی صورتی از تفکر فلسفی است. تأکید بر این مطلب مخصوصاً از این جهت لازم است که گاهی طرح تصرف در عالم را نیز برآمده از حرص و آز و میل به تملک دانسته‌اند. مسلماً میل به تملک و غلبه در غرب قوت داشته است و دارد، اما غرب به صرف داشتن چنین میلی به قدرت نرسیده است. در حقیقت بشر غربی با تعلق و اعتقاد به مبادی و اصول خاصی به طلب برخاسته و قدم در راه علم و تصرف طبیعت و موجودات گذاشته است. درست است که با این اصول بشر دایرمدار موجودات شده است، اما وجود او منحل در هوی و هوس و شهوت نیست و علم و هنر و فلسفه‌ای که در غرب ظهور کرده است به حرص و آز باز نمی‌گردد.

در سال‌های اخیر در کشور ما، اومانیسیم و سوپژکتیویسم احیاناً طوری تفسیر شده است که گویی هر چه در هنر و فلسفه و علم و سیاست و تکنیک و قانون در غرب پدید آمده برای ارضای امیال و هوس‌ها و شهوت‌ها بوده است. در نظر بگیریم که کسی بگوید فلسفه دکارت و فیزیک گالیله متضمن صورتی از اومانیسیم یا ملازم با سوپژکتیویته است. آیا می‌توان نتیجه گرفت که گالیله به حکم هوی به فیزیک پرداخته یا دکارت قصد ترویج و تثبیت نفس‌پرستی داشته است؟ دکارت و گالیله متفکر و آموزگار فلسفه و فیزیک بوده‌اند و اگر این فلسفه و فیزیک شرط و مقدمه پدید آمدن عالم متجدد بوده است، با شناخت فلسفه و فیزیک است که می‌توان این عالم را تا حدی شناخت. بشر غربی با روگرداندن از تفکر و عقل به وضعی که هم اکنون دارد نرسیده است و مگر ممکن است مردمی با بی‌اعتقادی و لاابالی‌گری و راحت‌طلبی و نفس‌پروری نظمی پدید آورند که در همه جای روی زمین مستقر شود یا همه جهانیان آن را میزان نظم و نظم مطلوب خود بدانند یا در حسرت آن باشند؟ مشکلی که در این جا پیش می‌آید این است که گمان می‌کنند حساب فلسفه و علم از زندگی مردم اروپا و آمریکا جداست و علم و عقل چیز خوبی بوده است که غربیان آن را آلوده کرده و وسیله غلبه و احراز قدرت و ارضای هوس خود ساخته‌اند. این گمان گرچه در حد خود و از جهتی نادرست نیست، اما سخنی بی‌تأمل و دور از تفکر است و شاید کسانی را در فهم علم و عقل و عالم غربی به اشتباه اندازد. امروز حتی بعضی از پژوهندگان ممکن است علم را وسیله رسیدن به اغراض شخصی قرار دهند و موارد سوءاستفاده از علم

نادر نیست، اما علم نه با غرض پدید آمده است و نه از عالم متجدد استقلال دارد؛ یعنی علم و عقل و سیاست و روابط و معاملات و مناسبات عالم غربی، چیزهای پراکنده و جدا از هم نیست و همه با عهده‌ی که در آغاز تاریخ جدید بسته شده است، مناسبت دارد. این عهد و هر عهد تاریخی دیگری عهد با حق است و با دوستی بسته می‌شود اما در آغاز تاریخ جدید غربی، بشر چون خود را در آیین حق دیده است با خود عهد بسته است. سرّ اینکه تاریخ جدید غربی در عین عظمت همواره تاریخ بحرانی بوده است در عهد بستن بشر با خود نهفته است. این خود، خود نفسانی و من فریادی نیست. حتی من ترانساندانتال «نقد عقل نظری» کانت هم نیست بلکه بشری است که سمت و صفت حق به خود بسته است و تشبه به حق می‌کند. فلسفه غربی شرح و بیان اصول این عهد است و علم و سیاست و اقتصاد و حقوق و... در زمره فروع و آثار و نتایج آن به‌شمار می‌رود. اگر آن عهد نبود و فلسفه غربی پدید نیامده بود، نمی‌دانیم علم و سیاست کنونی چه صورتی داشت.

به هر حال علم، و هر چه از ثبات و نظام برخوردار باشد، ریشه در تفکر دارد. درست است که اکنون علم را با کارکرد آن می‌بینند، اما علم با نظر به کارکردش به وجود نیامده است و نمی‌آید و اگر شرایطی که علم جدید با آن به وجود آمد از میان برود، کارکرد و پراگماتیک علم نمی‌تواند آن را نگاه دارد. هر جای دیگر هم که علم ریشه نکند و پشتوانه فکری نداشته باشد، کوشش‌هایی که در راه تعلیم و پژوهش می‌شود چنان که باید به نتیجه نمی‌رسد. یعنی علم را حتی اگر با کارکرد آن ببینیم، این کارکرد در صورتی حاصل می‌شود که درخت علم ریشه داشته باشد و ریشه‌اش در آب باشد. اگر اروپا از ابتدا علم را برای فوائد و کارکردش طلب کرده بود به آن نمی‌رسید. علم در عالم خاص خود شاخ و برگ می‌گستراند و بر و بار می‌دهد.

گاهی از این بیان استنباط شده است که علم به قوم و منطقه خاصی اختصاص دارد و اقوام غربی که علم جدید را پدید آورده و بسط داده‌اند استعداد و قابلیت داشته‌اند که مردم دیگر نواحی عالم از آن بی‌بهره بوده‌اند. این سخن آشکارا نادرست است و اگر از این سخن که گفته‌اند «علم جدید غربی است»، چنین استنباطی شده باشد، باید سوء تفاهمی در کار باشد. علم را مردم سراسر روی زمین می‌توانند فراگیرند و فراگرفته‌اند و اگر گفته می‌شود که علم، علم غربی است، نباید گمان کرد که قابلیت پژوهش و تحقیق از آن مردم چشم‌آبی و موبور است. در این جمله، علم به غرب جغرافیایی و سیاسی نیز منسوب نشده و از آن تفسیر نژادنگارانه هم نباید کرد، اما مگر وجه دیگری هم وجود دارد؟ اگر مراد از غرب نه سرزمین غربی و نه مردم ساکن در آن سرزمین است، پس این غرب چیست؟

فعلاً به این قضیه که غرب چیست کاری نداشته باشیم، اما بسیاری از متفکران که گفته‌اند علم جدید غربی است، مرادشان از غرب شرایط روحی و فکری ظهور این علم است. البته در طی دوپست سال اخیر کسانی سخن‌هایی از این قبیل که علم به نژاد اروپایی تعلق دارد گفته‌اند، اما این سخنان بیشتر رنگ و لحن و معنای ایدئولوژیک دارد. پس از غرب و شرق بگذریم. علم اختصاص به شرق و غرب جغرافیایی و نژادی ندارد بلکه آن را همه مردم می‌توانند فراگیرند، اما برای اینکه از آن ثمری که انتظار دارند به دست آورند باید نهال علم را در زمین مستعد بنشانند. بردن شاخه‌هایی از درخت علم به همه جا ممکن است، اما شاخه‌ی ریشه خیطی زود پژمرده می‌شود و بالآخره می‌خشکد.

مشکل وقتی بیشتر می‌شود که می‌گویند چشمه‌ای که ریشه درخت علم از آن آب می‌خورد دیگر جوشش ندارد؛ یعنی شرایط پدید آمدن علم در جایی که قبلاً فراهم بوده برقرار و ثابت نمانده است. وقتی ژاپن علم غربی را اخذ کرد یک مشکل بزرگ داشت و آن اینکه می‌بایست علاوه بر فراگرفتن علوم، شرایط حفظ و استواری و بقای آن را نیز دریابد و فراهم کند، اما اکنون این مشکل مضاعف و بسیار پیچیده شده است، یعنی نه فقط باید علم را فراگرفت و شرایط آن را باز شناخت و برای تحقق آن کوشید، بلکه باید آن شرایط را احیا کرد. ولی اگر فراگرفتن علم دشوار است، فهم شرایط آن متوقف بر تفکر است؛ و می‌دانیم که تفکر غربی کم‌کم در محاق پوشیدگی فرو می‌رود. پس تفکری که اخذ علم و ورود در ساحت تحقیق را ممکن می‌سازد، دامنه‌اش باید از فهم فلسفه غربی بگذرد و تا درک و دریافت وضع کنونی تفکر وسعت یابد. به این جهت، صرف برنامه‌ریزی هر چند که در جای خود مفید و لازم



است، برای تأسیس و ایجاد و تثبیت علم، کارساز و کافی نیست.

اگر چنین باشد وضع قدری مایوس‌کننده است، زیرا ظاهراً علم به شرط و شرایطی وابسته می‌شود که از حدود اختیار ما بیرون است و در برنامه‌ریزی نمی‌گنجد؛ ولی این صرف ظاهر است. به نظر بعضی متفکران حقیقت آدمی توانمند است و بشر همواره در برابر امکان‌ها قرار دارد، اما اختیار و آزادی قبل از تفکر نیست بلکه با آن حادث می‌شود. اگر کسی یا کسانی توقع دارند که بدون تفکر یا قبل از آن صاحب اختیار باشند، تمنای محال و سودای عبث می‌پرورند. غرب هم اختیار و قدرت را با تفکر و از مبدأ تفکر به دست آورده است و چنان که اشاره کردیم، رسیدن به تفکر و تعلق پیدا کردن در برنامه‌ریزی نمی‌گنجد و برنامه‌ریزی موفق ناگزیر باید مسبوق به آن باشد. مع‌هذا فراهم آوردن شرایط ثانوی و لوازم علم و پژوهش جزئی از برنامه‌های توسعه در عالم کنونی است و اگر در جایی برنامه‌ریزی درست و موفق سراغ داشته باشیم می‌توانیم حدس بزنیم که شرایط اولی وجود و پیدایش علم هم تا حدی فراهم بوده است، زیرا اگر شرط اصلی فراهم نباشد، برنامه‌ریزی نیز یک طرح ناهماهنگ و بی‌تناسب و تصنی خواهد بود که هرگز متحقق نمی‌شود.

البته در شرایط کنونی برنامه‌ریزی توسعه علمی یک امر ضروری است و مشکل بزرگ نیز این است که قسمتی از جهان کنونی گرفتار ضرورت کسب علم و تکنیک شده است، ضرورتی که رسیدن به آن بسیار صعب و چیزی نزدیک به محال است، چنان که اکنون نه از علم می‌توان چشم پوشید و نه می‌توان آن را از آن خود کرد. در غرب علم به‌طور طبیعی رشد کرد، یعنی از درخت مابعدالطبیعه شاخه‌های تر و تازه رویید و بر و بار آن در همه جا میل و رغبت و هوس تمتع برانگیخت و این میل و رغبت و هوس است که احیاناً با علم دوستی مشتبه شده است و می‌شود.

شاید این مطالب و مخصوصاً تعبیر «ضرورتی که برآوردنش بسیار صعب و نزدیک به محال» است بعضی خوانندگان را آزرده کند و بگوید اولاً این ضرورت که برآوردنش بسیار صعب است، ضرورتی است اخلاقی و نه ضرورت مابعدالطبیعی و بنابراین با اختیار منافات ندارد. البته که این ضرورت، ضرورت مابعدالطبیعی نیست و اگر ضرورت مابعدالطبیعه بود که علم خود به خود برای ما حاصل می‌شد و لابد فراهم آوردن شرایط آن هم به عهده ما نبود. در حقیقت، ما در برابر ضرورت اخلاقی و به ویژه ضرورت تاریخی اخذ و فراگیری علم قرار داریم و همین ضرورت اخلاقی و تاریخی است که کار را صعب و دشوار کرده است. مع‌هذا این ضرورت اخلاقی و تاریخی با ضرورتی که در آغاز تاریخ تجدد پیش آمد متفاوت است. بعضی تفاوت‌های آن را به اشاره ذکر می‌کنیم:

۱. دانشمندان آغاز عهد تجدد، تصویر عالمی را که با چراغ علم روشن می‌شد به صورتی مبهم می‌دیدند. حتی طرح تملک طبیعت و تصرف در عالم که اصل و بنیاد اساسی عالم جدید شد، نه در روان‌شناسی بیکن و گالیله و دکارت بلکه در مابعدالطبیعه آنان ظاهر شد و حال آنکه تعلق به علم در عصر کنونی بیشتر علاقه روان‌شناسی و شخصی است. ما دیده‌ایم که عالم با علم دگرگون شده است و هر جای دیگر که بخواهیم این دگرگونی پدید آید، ناگزیر از توسل به علم هستیم.

۲. اگر ضرورت اعتنا به علم در آغاز عهد جدید ضرورت درونی بود، اکنون مقتضیات و ضرورت‌های خارجی ما را به روی کردن به علم برمی‌انگیزد. یک بار در تاریخ تجدد روی کردن به علم موجب توسعه شد، اما اکنون با فرض مطلوبیت توسعه است که ضرورت علم و پژوهش علمی توجیه می‌شود.

۳. بسط علم در غرب از روی طرحی شبیه آنچه اخیراً دولت‌ها یا مراکز علمی و سیاسی درمی‌اندازند صورت نگرفت. یعنی دانشمندان غرب به نمونه و مثال مشخصی که از روی گرده آن بخواهند نظام علم و پژوهش را بسازند نظر نداشتند، ولی ما برای علم برنامه‌ریزی می‌کنیم و ناچار باید برنامه‌ریزی کنیم و چون برنامه‌ریزی با نظر به مثال و نمونه صورت می‌گیرد، اکنون معمولاً به مثال و نمونه‌ای که قبلاً متحقق شده است و به گذشته تعلق دارد، نظر می‌شود.

۴. جهان توسعه یافته به مرحله پژوهش‌های مصرفی و کاربردی رسیده است و چندان در این راه تند می‌راند که جهان در حال توسعه به گرد آن نمی‌رسد، بخصوص که مسخر سودای مصرف است و با

رو کردن حریصانه و نیندیشیده به مصرف، هم احساس ضعف و ناتوانی و حقارت خود را می‌پوشاند و هم به حفظ جهان توسعه یافته مدد می‌رساند.

۵. این اوضاع در جهان توسعه نیافته احیاناً عوارض سوء اخلاقی و نفسانی نیز دارد، چنان که فی‌المثل، دانسته و ندانسته، از اعتبار هنارین علم و عالم برای مقاصد سیاسی بهره‌برداری می‌شود، یعنی کسانی علم را سپر اغراض غیرعلمی می‌کنند و به نام ترویج علم می‌کوشند تا طرح‌های سیاسی و ایدئولوژیک خاصی را متحقق کنند. اجرای این طرح‌ها که معمولاً به نام دفاع از حرمت علم و عالم صورت می‌گیرد، در حقیقت خوار داشتن علم و تنزل آن تا حد معمولی‌ترین وسایل برای رسیدن به اغراضی است که در جنب علم بسیار حقیر و ناچیزند.

۶. اما مشکل بزرگ‌تر و شاید بزرگ‌ترین مشکل اهل علم و مؤسسات و مراکز علمی و پژوهشی در کشورهای توسعه نیافته این است که از یک سو علم از لوازم زندگی کنونی است و از سوی دیگر تعلقی که لازمه رسیدن به آن است وجود ندارد یا بسیار ضعیف است. ستایش‌های لفظی از علم و تکرار مآثورات دینی و کلمات بزرگان در جای خود مغتنم است، اما نه همیشه و در همه جا حاکی از علم دوستی و علم‌طلبی است و نه ضرورتاً رغبت به علم با آن تقویت می‌شود و شاید گاهی نشانه بی‌اعتنایی و بی‌رغبتی به علم و وسیله پوشاندن این بی‌اعتنایی و بی‌رغبتی باشد و نکته مهم این است که این بی‌اعتنایی و بی‌رغبتی یک امر روان‌شناسی نیست که عارض اشخاص و افراد شده باشد و به این جهت با نصیحت و سفارش علاج نمی‌شود. اصلاً درست بگوییم، مسئله، مسئله بی‌رغبتی به علم نیست بلکه مسئله پوشیده شدن ساحت و شأنی از وجود ماست که علم باید با آن تحقق یابد. به این جهت، حتی کسانی که با هوش فوق‌العاده و علاقه بی‌اندازه به تحصیل علم می‌پردازند، اگر شرایط مساعد نباشد به مرتبه‌ای که لایق آنند نمی‌رسند.

این مشکل را از طریق عادی نمی‌توان حل کرد. علم نه با تعارف رونق می‌گیرد و نه آنچنان که گاهی شعار می‌دهند، با علم ستیزی (اگر چنین چیزی معنی و مورد داشته باشد) متروک و مهمل می‌ماند. مگر مردم علم را دوست نمی‌دارند و به آن حرمت نمی‌گذارند که ما ایشان را به علم دوستی دعوت کنیم؟ مگر کسی به سخن جاهلی که منکر علم است وقع می‌گذارد که کسی نگران باشد مبادا از گوشه‌ای فریاد مخالفت با علم برآید یا توطئه‌ای بر ضد آن صورت گیرد و علم از میان برود؟ اگر پدید آمدن و از میان رفتن و رواج و کساد علم و هر چیز مهم دیگر به دلخواه کسان و به صرف دعوت و تبلیغ به وجود می‌آمد وضع ما می‌بایست خیلی بهتر از این باشد. این را نیز بگوییم که سخن‌های یکسان همیشه معنی واحد و اثر یکسان ندارند. گاهی اوقات زبان با دل پیوند دارد و شاید این زبان، زبان تفکر باشد. در این صورت، هر چند به آسانی در گوش‌ها نمی‌گیرد، اما به تدریج گوش‌ها را تغییر می‌دهد و مستعد شنیدن می‌کند. بر اساس این زبان ممکن است زبانی پدید آید که زبان قدرت است. مراد از زبان قدرت، زبان قدرت‌های نظامی و سیاسی و سوداگری نیست بلکه زبانی است که عین قدرت است و به گفته‌ها و زبان‌های دیگر مجال نمی‌دهد:

دهل‌زنی که از این کوچه مست می‌گذرد

مجال نغمه به چنگ و چگور ما ندهد.

گاهی نیز زبان تفکر به قالب خشکی بی‌روحي مبدل می‌شود و گرچه این قالب لفظی اینجا و آنجا در زبان‌ها می‌گردد با جان و دل نسبت و پیوندی ندارد و لقلقه زبان است. در این وضع، زبان دستخوش آشوب و پریشانی و از هم گسیختگی می‌شود تا جایی که حتی تفهیم و تفاهم معمولی و هر روزی دشوار می‌شود. اگر این آشوب و پریشانی و از هم گسیختگی باید درمان شود، درمان باید از همان‌جا که پریشانی پدیدار شده است آغاز شود، زیرا این پریشانی صرفاً عارض جسم و الفاظ و ترکیبات زبان نیست که عالمان زبان و زبان‌شناسان و اهل لغت و صرف و نحو و ادبیات بتوانند بر آن فائق آیند؛ پریشانی در زبان، پریشانی در خانه وجود ماست و به این جهت ظهور این پریشانی را در نظام زندگی و روابط و مناسبات و در اداره و سازمان و مدرسه و آموزش و پژوهش و در عقل و فهم همگانی و خلاصه در همه جا می‌بینیم.



اکنون آنچه که ما راجع به علم می‌گوییم و می‌شنویم از نوع دوم و سوم گفتار است، یعنی سخنان ما درباره علم یا از سنخ شعار و خطابیات است یا وصف و تعریفی را که در عالم تجدد از علم شده است به نحوی ترجمه می‌کنیم و به دفاع از یک وصف و تعریف خاص می‌پردازیم. گاهی نیز در صدد برمی‌آییم که تعریف و وصف درست را از میان تعاریف و اوصاف پیدا کنیم و احیاناً این راه را نیز با تعلق شبه‌دینی یا شبه‌سیاسی می‌پیماییم. در گفتاری از نوع تلقی اخیر از یک کتاب متدولوژی چنان با تحقیر یاد شده بود که گویی نوشتن و ترجمه و انتشار آن گناهی بزرگ بوده است؛ ولی نه مطلب آن کتاب کفر است و نه سخن این گوینده با عین علم مطابقت دارد. علم در نسبت با ما و در عالمی که در آن به سر می‌بریم تحقق پیدا می‌کند، چنان که ما هم در همین نسبت و در عالم خود چیزی می‌شویم و نوری که در روشنگاه عالم ما می‌تابد، امکان‌های فکر و عملمان را روشن می‌کند. این امکان‌ها همه جا و در همه زمان‌ها و در هر عالمی یکسان و به یک اندازه نیست. عقل عادی حکم می‌کند که هر کس هر جا درس بخواند، عالم می‌شود و در هر جا که بخواهد می‌تواند به پژوهش بپردازد، ولی برخوردار بودن از درس و معلم و مدرسه و آزمایشگاه و کتاب و ... گرچه لازمه علم‌آموزی و پژوهش است، برای تحقق آن کافی نیست بلکه شرایط دیگری هم لازم است، مدرسه و درس و کلاس و کتاب را در همه جا می‌توان با سعی و کوشش کم یا زیاد دائر و فراهم کرد، اما پدید آوردن شرایط لازم دیگر همیشه و همواره در اختیار و قدرت مردمان نیست. همه مردمان همیشه و همواره ظرفیت علمی‌شان به یک اندازه نیست. ما که یک بار فلسفه و علم یونانی و هندی را بسیار زود و آسان پیدا کرده‌ایم، اکنون در قیاس با اسلاف خود کاری شایسته نکرده‌ایم و به جای بایسته نرسیده‌ایم. رازی، بقراط و جالینوس عالم اسلام بود و ابوریحان در عالم اسلام مقامی نظیر اودوکسوس در یونان داشت و چون از فارابی در مورد مقامش در قیاس با ارسطو پرسیدند، پاسخ داد اگر در زمان او بودم در عداد شاگردان بزرگ بودم. پایه رفیع علم و تفکر این سینا هم جای انکار ندارد. از فردوسی سخنی نمی‌گوییم که محیی زبان فارسی و مجدد بزرگ تاریخ ایران است.

○

اگر اکنون سهم ما در پژوهش علمی ناچیز است نه بدان جهت است که میزان هوش و یادگیری فردی ما از اسلافمان و از اقوام دیگر کمتر باشد. برای دانشمند شدن هوش و یادگیری لازم است، اما کافی نیست. دانشمند در خانه و وطن علم، دانشمند است. هوش و وجود نفسانی فردی به فرض اینکه قابل علم باشد حافظ آن نیست. علم وطن خاصی دارد و عالمان به آن وطن تعلق دارند و در آن وطن و تنها در آن وطن می‌توانند به پژوهش‌های اصیل بپردازند. البته گاهی این تعلق با تعلق به وطن قومی و ملی در تعارض قرار می‌گیرد، اما حیثیت و قدرت علم به حدی است که حتی اعتبار ناسیونالیسم نیز تحت الشعاع آن واقع می‌شود، تعارضی که به آن اشاره کردیم کمتر مشکل‌آفرین بوده است. یعنی عالم اگر از وطن قومی و ملی خود به وطن علمی مهاجرت کند، معمولاً او را ملامت نمی‌کنند و این تسامح قریب‌الذمه‌ای بر قبول و تصدیق وجود عالم علم است، هر چند که مردمان تصور روشنی از این عالم نداشته باشند. اما مگر ممکن است که عالم علم با وضوح و روشنی به تصور آید؟ این عالم که بر تصورات ما احاطه دارد، به نحو روشن به تصور ما در نمی‌آید. ما تنها نشانه‌هایی از آن را می‌بینیم و می‌یابیم و از آن نشانه‌ها به وجود آن پی می‌بریم.

وقتی گروه دانشمندانی متعلق به جهان سوم را سراغ داریم که در بهترین مراکز علمی درس خوانده‌اند و سرآمد دانش‌آموختگان دانشگاه‌های بزرگ عالمند و اگر احیاناً بعضی از آنها به جایی می‌روند که شرایط پژوهش علمی فراهم است کارهای بزرگ علمی انجام می‌دهند، اما در کشور خود کار علمی و تحقیق مهمی انجام نداده‌اند و نمی‌دهند، قهراً این پرسش پیش می‌آید که چرا کسانی که مایه علمی و رغبت علم‌آموزی دارند، درخت علمشان در جایی عقیم است و در جای دیگر بارور و مولد و مثمر. وقتی به پاسخ این پرسش می‌اندیشیم شاید فرض وجود عالم علم راهی فراوری ما بگشاید. در این صورت می‌توان گفت که عالم علم شرط پژوهش علمی است و نشانه مهم آن وجود پرسش و طلب در جان دانشمندان است. یعنی عالم علم جایی است که در آن اهل علم، پرسش و طلب دارند و منتظر



نیستند که برای آنان از بیرون مسائل بیاورند و پژوهش، پیشنهاد و تکلیف کنند. علم تقلیدی در همه جا می‌تواند وجود داشته باشد و اگر عالم علم تحقق نیابد، علم مستعدترین دانش‌آموختگان هدر می‌شود. یعنی دانشمندانی که از عالم علم دور می‌افتند نه از دانش آنها استفاده می‌شود و نه خود می‌دانند که با دانش خود چه باید بکنند، چنان که در وضع کنونی استعداد و توان پژوهش بسیاری از دانشمندان در رشته‌های مختلف علمی و فنی هدر می‌رود و تباه می‌شود.

فقدان پرسش در علم با نبودن پرسش در فلسفه و فرهنگ به‌طور کلی ملازمت و مناسبت دارد. ما از فرهنگ و فلسفه زیاد حرف می‌زنیم، اما به مسائل و پرسش‌ها علاقه نداریم بلکه دوست می‌داریم بدون درنگ و تأمل و تفکر به پاسخ‌ها و راه‌حل‌ها برسیم، یعنی به پرسش و مسئله‌ای که هنوز درست مطرح نشده است پاسخ بدهیم. اکنون بیش از صد سال است که ما به جای طرح مسئله، یا پیش از آنکه مسئله مطرح شود، دنبال پاسخ رفته‌ایم و تفاوت نمی‌کرده است که چه کسی با چه شرایط و صلاحیت‌هایی درصدد حل کدام مسئله برآید. در علمی که اکنون علوم پایه خوانده می‌شود امکان پیش‌آمدن چنین آشوبی محدود بوده است، اما در سایر رشته‌ها کمتر اهمیت داده‌اند که حل مسائل درست مطرح نشده را از صاحبان صلاحیت بخواهند و البته رجوع به اهل صلاحیت موقوف به درک مسئله است و وقتی مسئله فرهنگ مطرح نیست، چه اهمیت دارد که آن را به یک دریانورد بسپارند یا به یک کارشناس صدور انغوزه! زیرا اگر پرسش نباشد، مهم نیست که چه بگویند و طبعاً چیزهایی می‌گویند که نیازهای فردی و موقعی را رفع کند و چون آن نیاز که معمولاً نیاز نفسانی و روان‌شناسی است رفع شد، گفته‌ها فراموش می‌شود و پاسخ یا پاسخ‌هایی که بعدها به آن داده می‌شود به مطالب گذشته هیچ ربطی ندارد، یعنی این پاسخ‌ها با هم پیوند ندارند و به این جهت در یک جا گرد نمی‌آیند و در یک عالم قرار نمی‌گیرند.

در مورد علم قضیه اندکی تفاوت دارد، زیرا در علم به مسئله طرح نشده پاسخ نمی‌توان داد و پژوهنده ناگزیر است کار پژوهش را با طرح مسئله‌ای آغاز کند و اکنون که تکنولوژی همه جا را گرفته و دامنه جغرافیای پژوهش علمی بسیار وسعت یافته است، پیدا کردن مسئله و پرسش دشوار نیست. اما دانشمند نمی‌تواند مسائلی را که در هوای عالم علم جهانی سرگردان است بر حسب اتفاق بگیرد و مسئله هر چه باشد، برای حل آن به پژوهش بپردازد. درست است که علم جهانی است، اما عالم علم جهانگیر مراتب تشکیکی دارد و در همه جا به یک وضع و صورت نیست، چنان که مسائل علمی دانشمندان اروپای غربی با مسائل علمی که باید در چین و اندونزی طرح شود تفاوت دارد. این تفاوت در چیست و در کجاست؟

وضع دردناک دانشمندان در کشورهای جهان سوم این است که یا باید به پژوهش‌های متناسب با تکنولوژی کشور خود بپردازد که در این صورت پژوهش‌های دانشمندان آمریکا و اروپای غربی و ژاپن را تکرار می‌کند یا با صرف‌نظر از عالمی که در آن به سر می‌برد مسائل مرزی علم را طرح و حل کند. حل مسائل حل شده در جهان توسعه‌یافته را نه کسی از او می‌خواهد و نه لایق شأن اوست. پژوهش تکراری را از او نمی‌خواهند، زیرا تکنولوژی مناسب آن را به آسانی می‌توان خرید و مصرف کرد بی‌آنکه به پژوهش نیازی باشد. این مشغولیت لایق شأن دانشمندان نیست، زیرا تکرار یک پژوهش اتلاف وقت است. شاید به همین ملاحظه بود که یکی از استادان می‌گفت ما باید در مرز علم و تکنولوژی کنونی به پژوهش بپردازیم، ولی این امر چگونه ممکن است؟ البته در دانشگاه‌ها و مراکز علمی ما دانشمندانی هستند که از عهده این کار برمی‌آیند و بعضی از آنان کمابیش از عهده برآمده‌اند؛ اما به شرط اینکه شرایط پژوهش فراهم باشد. مشکل این است که مسائل مرزی علم و تکنولوژی در عالم مرز علم، مطرح می‌شود و ما که علم و صنعتمان تقریباً هیچ نسبتی با هم ندارند، به دشواری می‌توانیم دریابیم که مسائل مرزی علم چیست و به فرض اینکه به نحوی توانستیم مسئله را بیابیم، پژوهش در جایی که شرایط آن فراهم نیست، چگونه صورت گیرد، و اگر صورت گیرد تازه نمی‌دانیم خریدار آن کی و کجاست. پژوهش در عالم کنونی نمی‌تواند بی‌خریدار باشد و یکی از جهات پانگرفتن پژوهش در کشور ما و به‌طور کلی در جهان سوم این است که گرچه در لفظ از علم و عالم بسیار ستایش می‌شود، در عمل و در نظام کلی

کشور جایگاه دانشمند معین نیست. متاع او هم - اگر متاعی عرضه کند - خریدار ندارد. اما دولت و مردم و بازار و دستگاه صنعت و تجارت و دانشگاه و مدرسه و مراکز تحقیقاتی را نباید از این بابت ملامت کرد. این مراکز باید تذکر پیدا کنند که آنچه باید باشند و مصداق حقیقی نامی که دارند نیستند، اما هیچ یک از آنها به تنهایی کار علم و پژوهش را بی‌روتق نکرده‌اند که گمان کنیم می‌توانند یک تنه برای رونق بخشیدن به آن به پا خیزند و با سرانگشت تدبیر و با یک برنامه‌ریزی دقیق ظرف مدت کوتاهی مشکل را رفع کنند.

یک گرفتاری بزرگ دیگر مردم جهان سوم و بخصوص آنان که تاریخ پرافتخار دارند این است که در مقابله با قهر و تکبر غربی از تواضع دور شده‌اند و کمتر از وجوه ضعف و قوت و ناتوانی و توانایی و جهل و علم خود خیر دارند. اینها با اینکه گاهی در حل ساده‌ترین مسائل هر روزی خود در مانده‌اند، در حق خود چندان حسن ظن دارند که می‌پندارند هیچ مشکلی در هیچ جا نیست که نتوانند آن را حل کنند. چه باید کرد؟ اگر اشخاص عالم علم را ویران نکرده‌اند و نمی‌توانند آن را بازسازی یا تأسیس کنند، پس دیگر چه راهی می‌ماند و قبای ژنده خود را به کجای این شب تیره می‌توان آویخت؟ در عالم توسعه‌نیافته علم با تکنولوژی پیوند ندارد و دلیل ساده و ظاهر آن این است که ما دانشمندانی داریم که از حیث قوه در مرز دانش قرار دارند، اما از علمشان بهره‌ای که باید، عاید نمی‌شود. همچنین می‌بینیم که در دانشگاه‌های بزرگ جهان می‌توان مراتب عالی، علم را آموخت و با آخرین پژوهش‌ها آشنا شد و آنها را به هر جای روی زمین برد، اما علم و پژوهش که با دانشمند به هر جای روی زمین می‌رود همزاد تکنیک خود را با خود نمی‌برد و این دوری و جدایی مایه افسردگی‌اش می‌شود. علم جدید اگر با تکنولوژی مناسب خود توأم و همراه نباشد در جای خود نیست و رشد نمی‌کند و ثمر نمی‌دهد و جز اینکه در مدرسه و دانشگاه تدریس شود، به درد دیگری نمی‌خورد. این جدایی را با تدابیر معمولی علاج نمی‌توان کرد و تعادل میان مرتبه علمی دانشمندان کشورهای جهان سوم و سطح تکنولوژی آن کشورها به آسانی برقرار نمی‌شود، زیرا نه به دانشمندی می‌توان گفت که علم را به اندازه نیاز کشور خود فراگیرند و نه سطح تکنولوژی را بدون فراهم آوردن مقدمات و شرایط آن می‌توان بالا برد.

جدایی علم و پژوهش از تکنولوژی و اقتصاد در کشورهای جهان سوم مشکل بزرگ انتقال تجدد است. اگر این مشکل باید حل شود تدابیر موقعی و مقطعی کمتر کارساز است بلکه باید قبل از پیشنهاد راه‌حل، مسئله را درست برای خودمان طرح کنیم. یعنی از خود بی‌رسیم که کی هستیم و چه امکان‌ها و توانایی‌هایی داریم و به کجا می‌خواهیم برویم و زاد را همان چه باید باشد و چگونه فراهم می‌شود. راهی را که غرب پیموده است دوباره نمی‌توان پیمود، یعنی تاریخ غربی به نحوی که در چهار صد سال اخیر سیر کرده است تکرار نمی‌شود و راه رفته را نمی‌توان از ابتدا آغاز کرد. تجدد هیچ وقت از غرب به صورت تام و تمام به جای دیگر منتقل نشده و غالباً مردمی که به اخذ و اقتباس آن پرداخته‌اند شأنی از آن را انتزاع کرده‌اند، اما این شأن متعلق به همان زمان انتزاع بوده است، چنان که در اوایل قرن نوزدهم که ما با غرب آشنا شدیم، چیزهایی فرا گرفتیم که به همان زمان تعلق داشت. اکنون هم با تجدد فعلی سر و کار داریم و هر چه از تجدد بتوانیم اخذ کنیم، ناگزیر باید از تجدد کنونی یا از وضع کنونی تجدد باشد. اما اکنون تجدد در بحران است و ما نیز نمی‌توانیم بحران آن را کنار بگذاریم و مرحله پایانی تجدد را متری از بحران اخذ کنیم. این سخن که ما خوب غرب را می‌گیریم و بد آن را وامی‌گذاریم اگر یک سخن اخلاقی تلقی شود خوب است، اما اگر وصف راه تاریخ باشد سطحی و ساده‌لوحانه و ناشی از خودبینی و مایه فریب است. اگر قوم و مردمی این قدرت را دارند که یک تاریخ و چیزی مثل تجدد را از بحران آن جدا کنند، چه کاری به تجدد و هر چیز دیگر متعلق به غرب دارند؟ آنها می‌توانند هر چه را که می‌خواهند و خوب می‌دانند خود به وجود آورند. وانگهی قضیه بسط تجدد این نیست که کسانی بر سبیل تفنن به سراغ تجدد رفته باشند تا با آن آشنا شوند و از بعضی رسوم آن پیروی کنند و از مزایای آن برخوردار شوند. تجدد در خود نیروی بسط و گسترش دارد، زیرا تجدد در ذات و در اساس خود جهانی است و به منطقه خاصی اختصاص ندارد.

این پندار که ما تاریخ را به هر صورت و با مواد و مصالحی که با سلیقه خود انتخاب می‌کنیم

می‌سازیم، وهم بدی است. اروپا که مدهی بنیان‌گذاری تاریخ شد، نگفت که اجزای تاریخ را از اینجا و آنجا فراهم می‌آورد؛ بلکه با بنیان‌گذاری فلسفه جدید، بشری به وجود آمد که عالم را به نحوی که در نظرش متمثل شده بود، صورت داد. این صورت بخشیدن - اگر در حقیقت صورت‌بخشی از سوی انسان باشد، که این سخن جای چون و چرا دارد - بلهوسانه نیست. ملاحظه کاری و حتی مصلحت‌بینی هم در اساس آن راه ندارد. غرب یک مأموریت را انجام داده است. هر کس در هر جای عالم هم که سودای دگرگون ساختن عالم در سر دارد، آن را از هوای غرب گرفته و شاید غافل باشد که غرب در آن دوران که سودای تغییر عالم در سر می‌پرورد، از شرایط روحی لازم برای تغییر و تصرف برخوردار بود، ولی امثال ما اگر داهیة قتال مایشانی داریم و خود را از اختیار تام و تمام برخوردار می‌دانیم، چه می‌توانیم بکنیم و دایرة قدرت روحی و فکری و اخلاقی و عملی ما تا چه حد وسعت دارد؟ مسلماً ما می‌توانیم علم را تا هر درجه‌ای باشد بیاموزیم و این علم را چنان که گفتیم به هر جای عالم که بخواهیم ببریم؛ اما آنچه در اختیار ماست و می‌توان آن را انتقال داد، جسم علم است. جسم علم جدید از تکنیک جدا می‌شود اما جان آن با تکنیک می‌ماند (هر چند که این جان اکنون ضعیف شده است). تکنولوژی در ظاهر وضعی برخلاف علم دارد، زیرا آن را نمی‌توان فراگرفت و به هر جا به سادگی قابل انتقال نیست، اما می‌توان محصول آن را خرید و مصرف کرد و حال آنکه علم خریدنی نیست. ولی اینها همه در عالم انتزاع است و با علم و تکنولوژی انتزاعی و مصرفی کار اخذ تجدد و متجدد ساختن تمام نمی‌شود. وضع خاص عالم توسعه نیافته این است که:

۱. علم جدید را با بحران آن باید اخذ کند
۲. دانشمندان جهان سوم می‌توانند تا آخرین حد و مرتبه علم و پژوهش ارتقا یابند، اما اگر در جایی اقامت کنند که نتوانند نهال علمشان را در زمین آنجا بنشانند، از روح علم جدا می‌شوند و حاصل هوش و همتشان تباه می‌شود.
۳. علم کنونی با تکنولوژی توأم است و یکی از این دو بدون دیگری قوام ندارد. منتهی تکنولوژی خریداری شده مصرفی ضرورت ندارد که با علم و پژوهش توأم باشد. به این جهت است که می‌توان آخرین محصول تکنولوژی را از بازار جهانی تکنیک خریداری کرد در کشور خریدار نیز شاید دانشمندانی باشند که استعداد و شایستگی پژوهش‌های مرزی داشته باشند، اما نه اینها با تکنولوژی مدرن مصرفی سر و کار دارند و نه خریداران و مصرف‌کنندگان به اهل علم و دانشمندان نیاز پیدا می‌کنند. در چنین وضعی همه چیز از هم جداست و عجیباً که کسانی برچسب فلسفه به پیشانی چسبانده‌اند و این وضع بحرانی فیرهادی را طبیعی می‌انگارند و حتی طبیعی قلمداد می‌کنند. این وضع را باید درک کرد.

نمی‌خواهم بگویم در این وضع دشواری که آن را تیره و تار وصف کردم، گشودن یا یافتن راه غیرممکن است، ولی شرط آن بیداری و تذکر به وضع دشوار عالم کنونی است. حتی چراغ دین و معرفت در صورتی راه ما را روشن می‌کند که به وضعی که در آن به سر می‌بریم و به فقری که به آن دچاریم تذکر پیدا کنیم؛ تذکر به وضع غربت غربی، اما این بار غربت غربی با آنچه شیخ شهید شهاب‌الدین سهروردی می‌گفت نه در شدت بلکه از حیث ماهیت متفاوت است. آموختن علم و خریداری وسایل مصرفی تکنیک لازم و موجه است، اما با آن تغییری در اوضاع پدید نمی‌آید و راه آینده گشوده و هموار نمی‌شود. شرط ورود به آینده تذکر به وضعی است که در آن به سر می‌بریم و مانع بزرگ پیوستن به آینده، غرور و بی‌خبری است. از خرید وسایل تکنیک منصرف نشویم، اما در فکر علم و شرایط پدید آمدن و پاگرفتن آن نیز باشیم. با پیش آمد وضع پُست مدرن فراهم آمدن این شرایط از جهاتی دشوارتر و از جهات دیگر سهل شده است. با تذکر نسبت به تاریخ طولانی علم و حکمت در ایران نیز بعضی موانع کسب علم و ورود در حیات علمی مرتفع می‌شود.

